



## ایضاً

شیخ مغفور قطب‌الدین ابراهیم و بمان بیداخویدی که او هم از مریدان بود نقل کرده اند که شاه شجاع از شیراز عزیمت یزد نمود، اولاً اراده زیارت جناب شیخ کرده به موضع بیداخوید رفت. چون به صومعه در آمد، آن جناب تکیه فرموده روی از وی بگردانید و رخساره مبارک بر زمین نهاد. پادشاه همچنان ایستاده بود. بعد از آن شیخ سر از زمین برداشته روی به وی کرد. پادشاه سلام کرد و دست شیخ ببوسید. آن جناب فرمود که این یزد به تو حواله نیست، باز گرد. پادشاه مطاع فرمود عهد کردم که دیگر باره به یزد نیایم. عالی جناب ولایت مآب فرمود بعد از این ترا روزی نخواهد بود که به یزد روی و آن خود هم چنان شد. شاه شجاع عرض کرد که درد شکم دارم، فاتحه بخوانید تا خدای تعالی صحتی دهد. شیخ فرمود چندین هزار کس از تو درد دارند، تو نیز داشته باش. دیگر باره پادشاه التماس نمود. عالی جناب ولایت مآب خادم را گفت اگر نان گندم هست بیاور. در آن لحظه حاضر نبود، نان جو تر کرده بیاورد و پادشاه [۶۷ الف] گرفته تناول نمود، و حق تعالی شفا فرمود.

## ایضاً

شیخ مغفور قطب‌الدین ابراهیم نقل نموده که روزی دیدم که دست مبارک جناب شیخ بزرگوار زخم تیر داشت. پرسیدم این چه حالت است. فرمود که شاه منصور در فلان معرکه گریخت و جمعی از عقبش تاخته تیر بدو انداختند. من دست خود پیش آن تیرها می‌داشتم تا بروی نیاید. این زخم آن تیر است. در ساعت زخم دست آن جناب برگشته اثری نماند، بیت:

ایا به جان شده خواهان فیض و لطف و عنایت

بیا و محض کرامت ببین و سرّ حمایت

کسی که مخلص او بد چومی زدند به تیرش

چگونه دفع بلا کرد از و بدست ولایت

نقل است که پادشاه مطاع جلال‌الدین شاه شجاع از محبتان و مخلصان عالی-

جناب شیخ هدایت شعار بود. نوبتی به فرمان پادشاه لشکری به اراده تسخیر بلده یزد

- از دارالملک شیراز متوجه یزد گردیده به ابرقورسیده بودند. اعیان و اهالی دارالمتحیرین یزد به خدمت جناب شیخ آمده التماس کردند که شما را به ابرقوه می باید رفت و سردار لشکر را منع می باید کرد تا باز گردد و بعد از آن به شیراز رفته شاه شجاع را به فسخ اراده تسخیر یزد امر فرموده والا ولایت یزد از ورود [ ۶۷ ب ] آن لشکر خراب می گردد . حسب التماس آن جماعت خطه ابرقوه به میامن قدوم مبارک
- ۵ شیخ مزین شد . پهلوان خرم که سردار لشکر بود به ملازمت شیخ آمد و چون پهلوان خرم منع نموده بود که غله از اطراف و جوانب به یزد نیاورند و در یزد بدان سبب تنگی بهم رسیده بود آن جناب به پهلوان خرم گفت که منع غله از یزد نمی باید کرد . در جواب گفت فرمان از حضرت شیخ است و در همان ساعت فرمود تا چند
- ۱۰ خروار غله به جانب یزد روانه سازند . یکی از ندما و مقر بان با پهلوان خرم گفت در روز چرا اجازت می دادی . او گفت اگر سخن شیخ رد می کردم بلایی به من میرسید . آن جاهل دوش پیش داشت و گفت هر بلایی که از جانب شیخ بیاید من دوش پیش آن دارم . همان لحظه دردی در دست و دوشش گرفت و فریادمی کرد و جمعی به شفاعت به خدمت شیخ رفتند . فرمود او خود دیروز دوش پیش می داشت ، جرم از طرف مانیست و قضاکار خود کرده . باری آن شخص در همان روز راه عدم پیموده
- ۱۵ و عالی جناب ولایت مآب روانه شیراز گردید . [ ۶۸ الف ] چون به منزل مهبیار رسیدند ، صبح گاهی بود . شیخ اشاره به شیخ احمد که از جمله رفقا بود کرده فرمود شجاع به دیدن من می آید و در همان لحظه شاه شجاع در رسید و خواست که پای شیخ ببوسد . آن جناب فرمود تو عالمی و فاضل و درجه علم بلند است . شاه -
- ۲۰ شجاع گفت به عند خواهی آن که شما این همه راه آمده اید نذر کرده ام که پای شما را ببوسم و الحاح نمود تا به این دولت سرافراز گردید . بعد از آن گفت متحمل زحمت نمی بایست شد . هر گاه مهمی و خدمتی باشد یکی از مریدان را ارسال فرمایید که سخن شما بر بنده حکم است و سمعاً و طاعتاً هر چه از او علیه باشد به تقدیم رسانیده آید ، عالی جناب شیخ فرمود مهم آن است که به یزد نیایی که خراب است و خراب تر

گردد . شاه شجاع گفت هر چه اشاره و امر عالی باشد اطاعت و انقیاد داشتن دولت دو جهانی است . خواجه قوام الدین صاحب عیار که از جمله حضار بود نقود خالصه و عیون رایحه کرامات و ولایات عالی جناب شیخ بر محك امتحان نروده بود ، گفت چگونه چندین مبلغ خرج کنند و اراده تسخیر مملکتی نمایند و آوازه در تمام ولایات افتد و [ب ۶۸] اکنون فسخ عزیمت کنند . عالی جناب ولایت مآب به زبان ولایتی سؤال کرد که چه می گوید . آنچه او گفته بود عرضه داشتند . آن جناب فرمود او را لای آخرینست به اصطلاح مردم دهات . خواجه قوام الدین گفت «لای آخرین» چه باشد . گفت آنکه ترا پاره پاره کنند . بعد از اندک روز گاری حرکتی و تقصیری عظیم از وی در وجود آمد و اسباب قتل او آماده گشته پادشاه مطاع شاه شجاع فرمان داد تا او را پاره پاره کردند .

نقل کرد استاد شمس الدین از استاد یوسف که او گفت فخر یوسف هر و کی دشتبان موضع هر مز آباد هر وک بود و نعوذ بالله من غضبه علت برص به هم رسانید ، چنانچه در يك لحظه تمام مویهایش ریخته شده و رنگ بدن متلون گشت . همان روز متوجه موضع مبارک پیداخوید گشت . گفت چون بدانجا رسیدم عالی جناب قدس سره در بیرون حصار نشسته بودند . فرمود فخر ترا چه می شود . گفتم ای سلطان شمارا معلوم است ، چه حاجت که عرضه داشت کنم . آن جناب قدری محلوج طلب فرمود و آب دهان مبارک خویش تر کرد و بفرمود تا به من دادند و فرمود که این را خط خط بر اعضای خود بکش و برو به در آسیا و غسلی بکن و باز گرد . فخر مذکور گفت به موجب فرموده به عمل آوردم [الف ۶۹] ، به عنایت الله تعالی و به یمن همت شیخ صحت تمام روی داد . چون مراجعت نمودم رخصت زیارت فرمود و گفت فخر می دانی که این واقعه از کجا روی داد ؟ گفتم هر چه حضرت شیخ بفرمایند . فرمود که از آن جهت که دشتبانی می کردی و مال مردم می خوردی و از آن باک نمی داشتی ، لاجرم دورنگی از آن حاصل شد . اکنون به اخلاص توبه کن . فخر مذکور گفت تایب شدم که فیما بعد صحرا بانی نکنم و مال مردم نخورم .

کرامات و خوارق عادات جناب ولایت مآب از حد بیرون و از حد افزون است. اگر تمام در این مجموعه مثبت گردد از مقصد دور می‌مانیم. لهذا حالا به این قدر اکتفا می‌رود.

بدان ای درویش که بعد از فوت عالی جناب شیخ بزرگوار ولایتی چند به ظهور رسیده و جمعی از صلحا و معتقدان خوابی چند دیده اند که آنها نیز دلالت بر کرامات آن جناب می‌کند، به میامن توفیقات الهی در این مختصر درج می‌شود. جمعی از مریدان و موالیان کتب متعدده پرداخته و بر صفحه روزگار تبیین نموده‌اند، لهذا فقیر حقیر قلم از آن کوتاه و کشیده داشت و رجوع آنها به مطالعه آن کتب حواله نمود

ای عزیز کمالات و حالات آن جناب بسیار است. حالا شمه‌ای از آن در این

مختصر اندراج می‌یابد

- ۱۰
- [ ۶۹ ب ] شیخ قطب الدین ابراهیم فرموده که يك لحظه اوقات قدسی ساعات آن جناب ضایع نبودی و به امور دنیا کم مشغول شدی، الا بر حسب ضرورت و آن هم موافق شرع شریف بودی و در مبادی حال ریاضات بسیار کشیده و در آخر ایام حیات اغذیه لطیفه طیبه جهت تقویت بدن و مدد طاعت تناول فرمودی و تمام لیالی به طاعت و عبادت قیام نمودی و در میانه صحرای ابرقوه و یزد کما بیش هزار موضع سنگ قبله نهاده و مسجد ساخته و نماز گزارده<sup>۱</sup> و از اشغال پسندیده او یکی آن بود که پشم رشتی و تاجها<sup>۲</sup> به سوزن چیدی و بهر کس دادی، بیت :

زهی تاجی که اکثر تاج داران

اگر چه داشتندی سر فرازی

- ۲۰ همه خواهان آن بودی کز آن تاج

کند آن خسروان را دلنوازی

و از مکارم اخلاق و اشفاق آن جناب یکی آن بود که بسیاری با حضرات ماضیه نسلا بعد نسل و عقباً بعد عقب طریق ادب و حرمت مرعی داشته تا غایتی که نقل

۱- اصل : گزارده ۲- اصل : تاجها ، نسخه وزیري : تاجها . «تاجه» هم در لغت

بزدی معنی دارد و طاقه پارچه است .

نموده اند که چون عالی جناب ولایت شعار شیخ الاسلام اعظم قره اولیاء العالم حاجی زین الدین علی شاه اجابت دعوت ربانی فرموده بود [۷۰ الف] آن جناب از بیدار خویید به اراده پرسش تعزیه از راه تفت متوجه شد . چون به تفت رسید در آن نزدیکی کاروانسرای بود که جناب مشارالیه بنا فرموده بود و قریب رودخانه بود و سیلاب آمده و دیوار انداخته بود . جناب قدس سره توقف فرمود و استاد و اجرا طلب نمود و باز به حال عمارت آورد . چنانچه سنگی هست و قدم مبارک آن جناب به آن رسیده و اکنون بر گوشه دیوار است . بعد از آن هر گاه سیلاب به مقابل آن سنگ رسید به قدرت الله تعالی میل داده به طرف دیگر می رود و این معنی مشهور گشته و به زبانهای خاص و عام افتاده و مردمان جای قدم شیخ بزرگوار را زیارت می کنند .

۱۰ بعد از اتمام عمارت به بندر آباد [تشریف] فرمود و به خانه ای که مشهور است به «خانه جولاهان» نزول کرد و سه روز گذشته به خانقاه رفت و به تعزیه حاضر شد . حضرت شیخ الاسلام اعظم افتخار اولیاء ما تقدم شیخ حاجی محمد شاه نور الله مرقده که صاحب عزا و برادر بود عزم کرد که به دیدن بابا شیخ علی رود . جمعی گفتند که او مرید است و شما فرزند و برادر فوت شده او را باید آمد تا شمارا ببیند . آن جناب فرمود آنچه حق تعالی به او کرامت کرده حالی غریب و عجیب است ، اما مصلحتی می داند که نمی آید ، ما برویم . چون برفتند جناب بابا شیخ علی فرمود مرا [۷۱ ب] به دیدن شما می بایست آمد ، بنا بر موانع تقصیر شد . حاجی شمس الدین محمد شاه فرمود الحال به خانقاه تشریف دهید . در جواب گفت نخواهم آمد ، زیرا که در طریقت راست نباشد که من پا به آستانه سلطان حاجی محمود شاه گذارم و آواز پای من به مرقد سلطان نرسد . این بی آدابی نخواهم کرد و نرفت و چون مراجعت نمود روی بر روضه آن جناب کرده به عقب می رفت تا از دیوار بست بیرون رفت .

شیخ قطب الدین ابراهیم نقل کرده که جناب ولایت قباب در تواضع و تفقد احوال میان امیر و فقیر تفاوت ننهادی و هر یکی را جهت تبرک قرصی نان و قرصی پنیر دادی و روزه سنتی بسیار داشتی . چون میهمانی رسیدی افطار فرمودی :

## ایضا

- شیخ قطب الدین ابراهیم نقل کرده که عالیجناب ولایت شعار در اواخر عمر مدت شانزده سال تردد نکرد و چند سال باصره منوره بر اغیار نگشود و مدت‌ها حرکات ظاهری از آن جناب حرمان یافته بود، تا به آن غایت لقمه‌ای که تناول می فرمود من به دهان مبارکش می گذاشتم. روزی به همان کار قیام داشتم. فرمود حاضر باش که مویی دارد. [۲۲ الف] چون نیک احتیاط کردم یک تار موی باریک در آن میان بود. گفتم نه شما فرمودید که نمی بینم، چگونه موی چنین باریک و ضعیف را دیدید؟ فرمود جمعی هستند که نمی خواهم که ایشان را ببینم، از آن چشم برهم نهاده ام.
- انتقال عالی جناب شیخ بزرگوار از دار فانی به سرای جاودانی روز یک شنبه چهارم شهر رمضان المبارک سنه احدی و ثمانین و سبعمائنه اتفاق افتاد و در آنوقت ۱۰ سن شریفش از نود عام متجاوز شده بود، بر حسب الوصیه آن گوهر گرانمایه را در موضع پیداخوید به بقعه شریفه مدفون ساختند.

زهی مزار فلک اشتباه شیخ علی

که هست ملتجاً خلق جمله عالم

گذشت مرتبه قدرش از نهم افلاک

۱۵

به صدق هر که درینجا نهاده است قدم

ایا کسی که توجه به حضرتش داری

بیا مآثر الطاف بین و فیض کرم

- جناب شیخ قطب الدین ابراهیم بر سر روضه آن جناب مجاور شده در خدمت فقرا و مساکین خود را معاف نمی داشت تا آنکه او را شوق ملاقات پیر بزرگوار غالب گشته سفر آخرت اختیار نمود. و بعد از آنکه یازده سال از فوت آن جناب گذشت بقعه حوالت به عالی جناب شیخ الاسلام اقدم کرم حاجی شمس الدین محمدشاه شد و از اسباب بقعه چیزی ظاهر نبود. عالی جناب مشارالیه همگی همت به رواج و رونق بقعه مذکوره مصروف داشت و ارواح مقدسه حضرات ممد و توفیق ربانی
- ۲۰

قرین گشت و در ابتدا پنج قفیز زمین خریده وقف سرکار نمود و شیخ ولی مبرور سعید شیخ عبدالدین داود علیه الرحمه [ ۷۲ ب ] حواله به خدمتش کردند و خدمتش اولا تمام املاک پدری خویش وقف کرد و آنچه در تحت تصرف خود داشته از املاک و اسباب و اغنام و دواب و غیره رقبات موقوفه بقعه منوره موصوفه کرد. و در وقتی که امیر ترمش به داروغگی یزد تعیین گردید عمارتی چند در پیش مدفن بنا نهاد و بعضی املاک خریده وقف سرکار گردانید. و عالی جناب شیخ شمس الدین حاجی محمد شاه نیز املاک و رقبات خریده داخل کرد و چون رونق و زینت بقعه مذکوره و خانقاه اشتهار تمام گرفته بود و مدت چهل و دو سال بر آمده خلائق بسیار از اطراف و جوانب متوجه و متردد می شدند در پیش عمارت امیر ترمش عمارتی دلگشا به غایت نزهت مبنی بر دو طبقه از آجر و گچ بنا فرمود و به دو اربعین که عبارت از هشتاد روز باشد به اتمام رسید و حال آنکه از غرایب است مثل این عمارت به این مقدار ایام تکمیل یافته از مناظر و صفهها و چهار جانب تحتانیه و فوقانیه. فاما چون میامن علو همت اولیا الله سرکاری کند امثال این و صد چندین غریب نباشد و از غایت صدق نیت و صفای طویت محاسبه استاد و اجرا و عمله اصلا در میان نیاورده و [ ۷۳ الف ] مرقوم و مکتوب نگردانید.

بعد از اتمام عمارت ربیع محصولات خانقاه به دستور هر سال بود و عمارت چنین ساخته شد و در آخر سال به خلاف سالها غله و سایر اجناس هنوز در خانقاه مانده بود. مقصود کلی و مطلوب اصلی بانی این مبانی رعایت جانب فقرا و صلحا بوده و از این جمله از قبیل صدقاتست و از تصدق خسران و نقصان لازم نمی آید، بل سمت تزیید و تضاعف می پذیرد، بیت:

هر که اورا روی دل همواره در کار خداست

کارش از لطف الهی یافته نشو و نماست

بنده سعی می کند در وسع حال خود ولیک

دم بهدم وی را مدد از فیض لطف کبریاست



اینچنین توفیقاها گردد رفیقش بی گمان

هر خردمندی که از جان دوستدار اولیاست

استاد شرف الدین گفته که من سری عجیب درین بنا دیده‌ام . مدتی که به

کار این عمارت مشغول بودم چنان می‌یافتم که هر خشتی که من می‌گذاشتم ده

خشت دیگر به کار می‌رود و ازین حال متعجب بوده و چه جای تعجب، شعر:

در کار خیر هر که نمودست جد و جهد

البته دست غیب مرو را مدد کند

در راه خیر گر بنهی یک قدم به صدق

حق با تو لطف و موهبت بی عدد کند

۱۰ و از عجایب قضایا [که] در بنای عمارت بقعه مبارکه واقع شد آن بود که روزی

که طاق صفا می‌بستند [ ۷۳ ب ] از بالای طاق خشتی پخته از دست استادها

شد . طفلی در پایین ایستاده بود و عرقچینی بر سر داشت و بر سر او خورد و خشت

به‌ده پاره شد و آن طفل را هیچ الم نرسید . آن نیز از جمله کرامات و ولایت عالی-

جناب شیخ بود ، شعر:

۱۵ کسی که شد سپرش دوستی " اهل خدا

نیاورند بر او اهل روزگار شکست

ایضا

شیخ الاسلام سعید شمس الدین حاجی محمد شاه فرموده که سال اول

که بنیاد عمارت خانقاه شد اندک محصولی بود و خرج بسیار واقع می‌گشت و

۲۰ اندیشه و تفکر رومی نمود چنانچه موجب حزن بودی ، و اسباب خانقاه ار هر جهت

خریده می‌شد و غله به‌بهای آن می‌رفت تا آخر سال و چون غله نو می‌رسید هنوز

مقداری غله کهنه در انبار مانده بود ، تعجب از آن می‌رفت . روزی جمع محصول

و اخراجات سفره خانقاه و غیره می‌خواست که بر جای نوشته به مفصل در آورد و

گمان آنکه هنوز تمام ننوشته ، چون در میزان خرج نگاه کرد سوای آنچه به خرج

سفره رفته بود فاضل از جمع می نمود . دانست که اضافه از برکت کرامت شیخ عالیقدر است . اگر متصرفان بلاد عقل و کفایت [ ۴ الف ] و محاسبان ممالک فهم و درایت خواهند که يك دفعه از دفعات ولایت او يك بابت از کرامت بی نهایت او بردفاتر او هام و طوامیر افهام نقش کنند حرفی از آن فی بدالشهور و الاعوام در تحت ضبط نتوانند در آورد . چه جای آنکه مجملی از مفصلات بل رقمی از مسوداتش ثبت توانند نمود ، بیت:

آنرا که بر خزاین الطاف کردگار

باشد برات موهبت و فضل بی شمار

هر چند بیش صرف کند در طریق خیر

افزون کند ورا کرم آفریدگار

نقل است که چون همای همایون فرّ روح بزرگوار عالی جناب شیخ علی به حظایر قدس و حدایق انس طیران فرمود بعد از يك سال بارندگی عظیم شده بود وسیل رحمت از ابر عنایت به هواداری زیارت وجود باجودش متوجه مدفن ریحان مخزن و مرقد رضوان مسکن گشته و شیخ مرحوم قطب الدین ابراهیم علیه الرحمه در آن حال به ابر قوه رفته بود . به واقعه اخبار او فرمود که افطار امطار بر قبر من بارانست و کرباسی که به کفن من کرده اند از عدم مناسبت برتن من بارانست . شیخ قطب الدین ابراهیم به پیداخوید آمد و سردرج درر اقبال و برج دراری افضال [ ۷۴ ب ] را باز کرد ، دید که بعضی از بعضی خوشتر شده و آنجا که قدم مبارک آن جناب بود لون کرباس گردیده ، دیگر بار تختة تخت را به غسل جدید آن عالی جناب تزیین کرد . و از ولایت بی نهایتش یکی دیگر آنکه شیخ قطب الدین ابراهیم در اثنای غسل جدید محاسن مبارکش را شانه کرد ، يك تار موی از وی جدا نشد .

بدان ای مرید صاحب اعتقاد که عالی جناب شیخ الاسلام سعید شمس الدین حاجی محمد شاه در عمارت مزار و خانقاه و بقعه رفعت دستگاه و در باب رواج و

رونق سعی موفور به ظهور رسانیده و املاك و رقبات و بساتین از حاصل آن سرکار خریداری و داخل موقوفات نموده و همچنین بسیاری از مریدان و معتقدان و موالیان مزارع و باغات احداث نموده به آنها داخل کرده اند و حاصل آنها به حدی رسیده بوده که محاسب و هم از حساب آن به عجز اعتراف می نموده و در رفاهیت فقرا و مساکین و ارباب استحقاق کمال سعی به ظهور می آورده اند. درین ایام به ۵

خلاف ماضی متغلبه به عنف بعضی از مزارع و املاك از ید متولی انتزاع نموده اند و ارباب وظایف [۷۵ الف] ابرام شعار و عمال و مباشرین تغلب دثار دست تطاول از آستین جرأت دراز کرده قلیلی حاصل که مانده نوش جان می نمایند و از روح پرفتوح شیخ کثیرالحلم آزرند ندارند و مزار منور و خانقاه مطهر رو به خرابی نهاده و فقرا و مساکین محروم و آواره گردیده اند. ۱۰

برضا میر ارباب بصایر پوشیده نماناد که مسود او راق از عالم جهالت و ضلالت و حبّ جاه و دولت غافل از مضمون این ابیات که شعر:

کار به دولت نه به تدبیر و راست

تا به جهان روزی و دولت کراست

۱۵ مرد ز بی دولتی افتد به خاک

دولتیان را به جهان در چه باک

مستوفی موقوفات دارالعباده یزد شده پشت بر مسند استیفاء نهاد و هاتق غیبی ندای این مقال درمی داد، بیت:

این چه نشاطست کزو خوش دلی

۲۰ غافلی از خود که به خود غافلی

و این بی خبر خود را به لباس زهاد در نظر خلائق جلوه می داد و مال اوقاف خصوصاً حاصل سرکار شیخ کرامت دثار به بهانه رسومات و مواجب و حق الجعاه بر خود مباح می دانست و از معنی بیت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرین کلام غافل که، [۷۵ ب] بیت:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که می حرام ولی بهز مال او قاف است

عاقبت الامر به شئامت مال وقف از وطن مألوف و از صحبت دوستان یکدل جدا

و محروم مانده به ولایت هند سیه روز گار افتاد ، شعر:

چون ز پی دانه طمع خام کرد

خویشتن آواره آن بام کرد

چون ز پی دانه هوسناک شد

مقطع این مزرعه خاک شد

آب رساند این گیل پرورده را

زد به سرانندیب سراپرده را

شیخ سالک ناصح ضیاء الدین یوسف علیه الرحمه

بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق و ضمیر منیر عارفان معارف تحقیق

پوشیده نخواهد بود که ضیاء الدین یوسف چوپان اغنام سرکار سلطان اولیا سلطان

حاجی محمود شاه ولی بود و بعد از آنکه عالی جناب ولایت مآب بابا شیخ علی

علیه الرحمه والغفران دست ارادت در دامن دولت سلطان اولیا زد و آن حضرت او

را به شیخ یوسف سپرد که در خدمت تو و به امر چوپانی قیام داشته باشد

روزی سلطان به ضیاء الدین یوسف فرمود که گوسفندان [ ۷۶ الف ] سرکار

خانقاه از «مزرعه بادکان» به قریه بندر آباد باید برد. شیخ ضیاء الدین یوسف فرمود

که بندر آباد علف نیست و تقاعد نمود. تا آنکه روزی حضرت سلطان به خادم فرمود

که گله به راه بندر آباد بران. هر چند خادم سعی نمود و آواز داد گوسفندان

نمی رفتند. شیخ ضیاء الدین یوسف فرمود علی بنیمان گله بخوان و به راه بندر آباد

برو. آن جناب پیش شده گوسفندان از عقب روانه شدند. چون يك فرسخ رفتند

ضیاء الدین یوسف متوجه شد و در محلی که «بر که سر» می گویند، سلطان اکابر

اولیا نظر جلالی به جانب ضیاء الدین یوسف انداخت. چون به بندر آباد رسیدند

شیخ یوسف را مرضی طاری شد و فرمود ای علی بنیمان در آن محل که حضرت سلطان نظر به جانب من انداخت و به تیغ سیاست و سهم صلابت مرا که مقبول حضرت بودم به یک نکته مقتول کرد و بعد از چهار روز به جانب ریاض رضوان خرامید.

مشهور است که آن جناب مغفرت مآب را ترك و تجرید به مرتبه‌ای بود که از

- دنيا بهای قرص نانی و خر قه‌ای قدرت نداشت و حضرت سلطان از وجه خانقاه مراعات [ ۷۶ ب ] و تفقد او می نمود.

نقل است که عالی جناب شیخ تاج الدین علی بنیمان در صغر سن ملازم شیخ

عارف محقق ضیاء الدین یوسف شبان بود. یک نوبت گوسفندان خانقاه بندر آباد [ را ] به قریه زارچ برده بودند. در آنجا باغی بود و تعلق به حکام داشت. گله در آن

- باغ بود. یک طرف صیفی از پنبه و ذرت و غیره زرع کرده بودند و به تازگی آب داده بودند و گوسفندان در طرف دیگر چرا می کردند. روز جمعه شیخ ضیاء الدین یوسف اراده رفتن مسجد نمود و گفت ای علی حاضر باش و مگذار که گوسفندان در میان زراعت روند و خرابی کنند. چون شیخ یوسف به نماز جمعه رفت اتفاقاً خواب برعائی جناب ولایت مآب شیخ علی غلبه کرد و گوسفندان در زراعت رفته خرابی بسیار کردند. چون از خواب در آمد دید که صیفی ضایع و معطل شده. از این صورت خاطرش متغیر شد. گوسفندان را رها کرد و عازم ولایت خود شد. در راه شیخ ضیاء الدین یوسف رسید و فرمود هیچ دغدغه نیست، باز گرد. چون در باغ رفتند گوسفندان به همان موضع که شیخ ضیاء الدین یوسف [ ۷۷ الف ] باز داشته بود قرار داشتند و هیچ خلل در زمین صیفی ظاهر نبود، بیت:

- ۲۰ بزرگوار حکیمی که در زمین موات

مزارع کرم او نبات رویاند

عجب مدار ز صنعش که چون خراب شود

ز فضل خود به همان حال باز گرداند

جناب تقوی شعار کرامت آثار شیخ الاسلام سالک ناسک منظور  
الاولیاء الکبار شیخ عزالدین داود علیه الرحمه

آن جناب فرموده که من در صغر سن همواره رفتمی در حوالی صومعه منوره  
سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه و ازدور بنشستمی و سر برهنه می کردم وزاری  
می نمودم و می گفتم الهی تو میدانی که حضرت سلطان اخلاص و طلب مرا واقفست،  
غایبانه چه شود اگر نظر فیضی حواله فرمایی که مرا موجب رفعت دارین وحشمت  
منزلین شود. هر نوبت از اندرون صومعه که مجمع روحانیان و مورد مقربان است  
دو اشارت صدور می یافت به آواز بلند، چنانچه مرا تنبیه شدی و موجب بسی ترقی  
بودی: یکی «التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله» و یکی دیگر «عناية الازلیه  
کفایة الابدیة»، و در ضمن این دو افاده چندین هزار سعادتست [ ۷۷ ب ] بلکه  
[ در ] تمام کتب و شروح اگر تحقق و تعمق نمایند راه هشت بهشت به این چهار  
کلمه میتوان رفت، شعر:

ای دل ببین که حسن عنایت چه می کند

در بنده پروری و رعایت چه می کند

آن را که نیکبخت ازل آفریده اند

عقلش چه حاجتست و کفایت چه می کند

منقول است که خواجه حسن تورانپشتی گفت با جماعت حرز بلوک

قهرستان می کردیم. چون به نصر آباد رفتیم در حین توجه به صحرا شیخ عزالدین

داود فرمود به حرز مزرعه «مردوک» مرید و آن مزرعه تعلق به خدام شیخ می داشت.

مرا دغدغه خاطر بود. گفتم دو کس برویم و احتیاط کنیم و هیچ نگوئیم و کسی

همراه ما نبود. چون باز گشتیم شیخ عزالدین داود سفره فرستاد و دکانچه بزرگ در

زیر درختی بسته بود و ما نشسته بودیم و اثر قهر در بشره مبارکش پیدا بود. چون

بنشست تازیانه ای بدست مبارک داشت و اشارتی می فرمود و ما همه و همه کرده برخاستیم

و بر پشت تلی رفتیم. بعد از یک ساعت به حال بسطت باز آمده ما را طلب فرمود تا

اکل نمودیم و رخصت نموده به محل دیگر رفتیم و در وقتی که حاصل صیفی [۷۸ الف] رسید به همان مهم متوجه شدیم. چون به پای آن درخت رسیدیم با وجود آنکه درختی قوی و به غایت بزرگ بود و قریب صد سال از غرس آن گذشته بود خشک شده بود و ما آن را از کرامت شیخ عزالدین داود دانستیم که در وقت حرز شتوی در پای آن درخت طیش فرموده بود.

- نفل کرد محمد میمونه که در زمان امیرزاده رستم شصت هزار دینار آقچه عراقی از اموال «ورزنه» برات بر رقبات سر کار عالی جناب ولایت مآب کرده بودند و من در ملازمت شیخ عزالدین داود به اصفهان رفتم، شاید که تخفیفی شود. چون به اصفهان رسیدیم ما را به دست شش محصل دادند. محصلان به تشدد آمدند. شیخ فرمود سه روز مهلت دهید که حق تعالی در ادای آن بر ما توفیق خواهد داد. بعد از مهلت به خلوت نشست. من فکر کردم که شیخ به نیت صادق توجهی می بندد یا قرضی خواهد کرد. بعد از سه شب وقت نماز خفتن مرا گفت برخیز و امامت کن. چون من هرگز امامت نکرده بودم عذر می آوردم. [۷۸ ب] بعد از مبالغه بسیار پیش رفته اقامت گفتم. شیخ دست برداشت و به تضرع هر چه تمامتر گفت اللهم شرّ فلان و فلان را از ما کفایت کن و نماز بیست صبحگاه شیخ امامت کرد و نماز فجر کردیم. بعد از آن گفت برو و آبی بیاور که مرا غسل می باید کرد. تعجب کردم که نماز گزارد<sup>۱</sup> را کنون غسل می کند، چه حکمتست. لاعلاج آب آوردم تا غسل کرد. آنگاه فرمود برخیز که روانه یزد می شویم. من خرم گشتم و با خود گفتم حالا بگریزیم تا بعد از این چه روی دهد. چون يك منزل رفتیم در پای درختی منزل کردیم. ناگاه سه سوار از راه اصفهان پیدا شدند. چون به نزدیک رسیدند پیا [ده] شده پیش آمدند و دست مبارك شیخ را بوسیده بر چشم نهادند و عرض نمودند که امیرزاده رستم شما را می طلبد. مراجعت کرده به اصفهان آمدیم و چون به حوالی دولتخانه<sup>۲</sup> پادشاهی رسیدیم امیرزاده به تعجیل به استقبال

آمد و فرمود که محصلان شما هر شش نفر به یکبار از لباس حیات بیرون رفتند و در مظموره<sup>۱</sup> عدم منزل گزیدند. من آن وجه را [ ۷۹ الف ] به تخفیف مقرر نمودم. بدان ای درویش که جناب شیخ عز الدین داود هیبتی چنان داشت که هر پادشاه عالیشان و اکابر و اعیان که به زیارت او می آمدند از جذبات و حالات آن جناب لرزه بر ایشان می افتاد و بی رخصت نزد او نمی توانستند رفت و بی اشارت و بی اجازت نمی توانستند نشست. والیوم با وجودی که ظاهراً از نظر خلائق مختفی و در قریه نصرآباد قهستان مدفون است هیچ کس در آن موضع به تجرع روح روحانی و به آشامیدن شراب ارغوانی لب نمی تواند گشاد. و اگر جاهلی از راه جهل و غرور و از عالم بی خبری جامی از انگوری در کشد بی شك قدم در وادی عدم می گذارد و این معنی به کرات تجربه و مشاهده اهل بصائر شده، لاجرم متوطنان آن موضع از بزرگ و کوچک شیشه و پیاله از دست گذاشته اند و همگی شکسته خاطر از اشک عقیق رنگ رخساره رالعل گون ساخته اند.

شیخ اقدم سعید المشهور [ ۷۹ ب ] بوفور الکرامات المعروف  
بعلو المقامات شیخ شمس الحق والدین محمد بن بهاء الدین  
نور الله قبره

شیخ مشارالیه به چند خواص مخصوص بود. اول آنکه دایماً در بند آن بود که غمی از دل درویش غمزده بردارد، دیگر آنکه بسیار دوست داشتی که کسی را مهمی ساخته گرداند و از بند قید و گرفتاری خلاصی دهد، دیگر آنکه اعانت فروماندگان بر خود واجب و لازم شمردی، دیگر آنکه نخواستی که اصلاً پرده هیچ آفریده دریده شود.

چنانچه نقل است که شبی به صحرا رفت، دید که یکی از اکره و برزیگران او از خرمن شیخ خرواری گندم بار عوامل کرده به خانه خود می برد. مشارالیه در پس دیواری رفت تا آن شخص او را نبیند و شرمنده نشود و جناب شیخ هرگز آن را به روی او نیاورد و اظهار نکرد.



نقل است که جماعتی چوپانان در صحرای شهر بابل بودند. اعراب فولادی پیامدند و گله ایشان براندند و ببردند. حاجی نامی که [۸۰ الف] سالار بود پیامد و استغاثت نزد شیخ شمس الدین محمد آورد. مشارالیه اعراب را طلب نمود و فرمود گوسفندان را باز دهید. ایشان قبول نکردند. او دستار از سرمبارک در هوا انداخت و در میان هوا بایستاد. آن جماعت متنبه شدند و گوسفندان باز دادند. ۵ خوارق عادات او بسیار است. جهت تبرک به همین قدر اختصار رفت.

### سلطان حاجی مسافر

آن مسافر شاهراه حقیقت و آن سالک شهرستان طریقت به اعانت و همراهی توکل در بلاد و امصار جهان گشته بود و در اثنای مسافرت چون به قصبه طیبه مهریجرد که از فسحت ساحت و نزهت فضا رشک گلستان جنان و آب زلالش از ۱۰ غایت [گوارائی] عذوبت فزای چشمه حیوان و هوای روح افزایش روح بخش حور و غلمان، شعر:

بحر مسجورست آبش یا زلال سلسبیل

عرصه چرخست صحنش یا بهشت جاودان

۱۵ باد و آب اوست چون باد مسیح و آب خضر

باد جانبخشش چو جان و آب دلجویش روان

— رسید در «محلّه مهر آباد» به سرچشمه «ارزانندان» که، شعر:

هستند متفق همه عالم که هیچکس

زینگونه جایگاه ندیدست هیچ جای

۲۰ منزوی گردید و بعد از اندک زمان رخت هستی بر بسته مسافر دیار عدم شد و در همان مکان مدفون گشت. یکی از ارباب جاه و جلال خانقاهی محقر بر سر مزار آن مسافر بلاد عقبی ساخت و باغی مشجر نمود [۸۰ ب] و چنار و سفیدار و غیره درختان در اطراف خانقاه غرس نمود و میان «بغداد آباد» و «مهر پادین» و «ارزانندان» از هر یک قدری به اراضی و باغات وقف سرکار نمود. چون حاصل سرکار

مزبور جمعی به علت وظیفه و مواجب و غیر ذلك متصرف می شوند مزار و خانقاه بایر و از رونق افتاده بود در سنهٔ تسع و سبعین و الف مسود اوراق را توفیق ممد و معاون گردیده به تعمیر آن پرداخت و به قدر مقدور و ضرورت در آبادانی آن سعی نمود. امید به کرم قادر مختار آنست که این آواره وطن را از دارالقید هندوستان به راحت آباد یزد رساند تا در عمارت مزارمنور و خانقاه مطهر آنچه مقدور و ممکن بوده باشد به عمل آورد و مؤذن و حافظ و خادم تعیین کرده مرسوم و جیره در وجه هر یک مقرر نماید، بحرمة محمد و آله الطاهرین.

\* سلطان العارفين سلطان قطب الدين عليه الرحمة و الغفران

آن حضرت ولایت منقبت شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود. کیاست و شجاعتش به کمال و گنجینهٔ سینه اش از نقود علوم مالمال. مؤلف «تاریخ جدید یزد» مرقوم قلم فیروزی رقم گردانیده که در سنهٔ اربع و سبعمائیه که حسب الارادهٔ پادشاه بی انباز زمان زمام اختیار سلطنت یزد به کف کفایت ابو منصور سلطان قطب الدین بن سلطان وردان قرار گرفت و ابواب ولایت بر روی روزگارش گشوده به حسن کردار و گفتار آن جناب رسم جور بر افتاد و نامهٔ عدل انوشیروان و بذل حاتم در نوردیده گشت شبها به طاعت و عبادت به روز آورده روزها با علما و فقهای ملت بیضا به مباحثه اوقات می گذرانید و اکثر اوقات بر همه فایق می آمد. نقل است که در آن ایام درویشی از مجذوبان به یزد آمد و روزی به غایت گرسنه شده چیزی نیافت و کسی نیز به حال او نپرداخت. درویش از شدت جوع و به سبب بی طاقتی در بازار نانی از دکان خبازی برداشت. مرد خباز به جبر نان را باز گرفته درویش را رنجانید. آن فقیر به دکان دیگر رفته با او همان معامله کردند. درویش دل ریش گرسنه و نالان به «مسجد فرط» داخل شده در گوشه [ای] سر بر زمین نهاد و گفت سر بر ندارم تا این شهر خراب نگردد. سلطان قطب الدین بر فراز تخت سلطنت به نور ولایت این معنی را دریافت نمود. همان ساعت سوار شده به «مسجد فرط» رفت و نزدیک درویش نشسته سر او را بر زانو نهاده گفت روا می داری که به جهت گرده نانی ولایتی خراب گردد؟ درویش چون این سخن بشنید سر برداشته

گفت در مملکتی که چون تو پادشاهی باشد هر گز خراب نشود و روز به روز معمور و آبادان تر گردد .

و همچنین منقول است که شیخ تقی الدین استادان که از کبار مشایخ آن عصر بود و در خطه بهشت منزله یزد بر سجاده دین دازی نشسته بود روزی او را تب گرفته سر بر بستر ناتوانی گذاشت . شیخ گفت ای تب از صحبت من چه میخواهی ، نزد سلطان قطب الدین رو که او ترا عزیز و گرامی دارد و شیر و شربت دهد و در جامه اطمس و کهخا خواباند . تب در حال از وجود مبارک شیخ زایل شده سلطان را تب گرفت . پادشاه ولایت قباب در بستر تکیه فرموده سه روز به شیر و شربت مداوا نمود . روز چهارم شخصی را به خدمت شیخ فرستاده پیغام داد که میهمان چنین را بیش از سه روز نزد مردم گذاشتن معقول نیست ، به دعا مدد نمایند . شیخ دعا کرده ۱۰ تب از سلطان زایل گشت .

### ایضا

مروی و منقول است که در آن اوان تاجری از استر آباد متوجه یزد گشته در «ریگ فیروزی» که حوالی خطه یزد است منزل ساخت که آن شب را در آنجا گذرانیده علی الصباح داخل شهر شود ، و اسباب او ابریشم بسیار بود . در وقتی که ۱۵ چتر سحری شب سایه مشک فام بر اطراف و اکناف عالم انداخته چشمه خورشید در دامن کوه گردون به مکدرات ظلمت و تیرگی آلوده گشته سپاه خواب بر اهل قافله تاختن آورد ، عیاری شبر و خود را به میان قافله رسانیده دو بوقچه ابریشم برد . علی الصباح که قاضی روشن رای آفتاب بر محکمه فلک پدیدار شد و خیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت تجار بر آن حال اطلاع یافته به ۲۰ خدمت سلطان شتافتند و از راه عجز حقیقت به عرض رسانیدند . سلطان فرمود چرا خواب می کردید که دزد ابریشم شما را بدزد . در جواب گفتند که گمان آن بود که سلطان بیدار است . ازین سخن پادشاه عدالت آیین روشن ضمیر به غایت متأثر گشته سر در پیش افکند و بعد از زمانی سر بر آورده به یکی از ملازمان امر فرمود

که در فلان محله به خانه فلان شخص رفته صاحب بلیت را طلب نموده حاضر سازد. حسب الفرموده آن شخص را در مجلس حاضر ساختند. سلطان روی به آن کس آورده گفت که دو بوقچه ابریشم که امشب در «ریگک فیروزی» از مال این مردمان برده [ای] به ایشان باز ده که ماتقصیر ترا به آب عفو و اغماض شسته معاتبه نخواهیم کرد. آن شخص ابا کرده گفت من ازین خبر ندارم. سلطان به جمعی فرمود که به خانه او روید و در مطبخ در میان هیمه طلب کنید. فرمانبران حسب فرمان عمل نموده و ابریشم را از میان هیمه بیرون آورده به خدمت سلطان حاضر ساخته تسلیم صاحبان نمودند.

و در همان کتاب بلاغت ایاب مسطور است که آن پادشاه نیکو سیرت با کیزه سیرت در ایام سلطنت اساس جهاننداری بر عوطف رعیت پروری نهاده وظیفه و مقرری جهت علما و فضلا مقرر و اطعام و راتبه درویشان مرتب داشت. و به احداث عمارات همت گماشته بعضی از محلات بیرون شهر را داخل حصار کرده طرح دولتخانه انداخت و میدانی وسیع که اکنون به «باغ شهر آباد» موسوم گشته بر در دولت سرا ترتیب داد. و مدرسه بنا فرموده گنبدی در نهایت زینت و تکلف منقش به طلا و لاجورد به اتمام رسانید و دو مناره بر درگاه ساخت و املاک و رقبات بسیار بر آن وقف فرمود. و اکنون از موقوفات سوای «مزرعه میر کاباد» میبدمحلی دیگر در تصرف سرکار وقف نیست. و همچنین سلطان در بیرون «درب مال امیر» قدمگاه حضرت امام الانس والجن سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنارا عمارت نمود. و والدۀ ماجده آن جناب مریم ترکان خاتون قناتی در قصبه مهریجره جاری ساخته آب آن را به شهر آورد. و در حومه شهر دهی احداث نموده مریم آباد نام نهاد و الحال به مریاباد مشهور گشته. و نیز آن صالحه به قرب میدان و دولتخانه و لدار جمند خود دروازه ای مفتوح نمود و در اندرون و بیرون دروازه بازاری مشتمل بر دکاکین بسیار بساخت و «درب مادر امیر» نام نهاد و اکنون به «درب مال امیر» شهرت یافته. و مریم ترکان را غلامی بود آقسنقر نام، در بیرون دروازه مسجدی و حمامی ساخت و

آثار آنها هنوز باقیست. و سلطان قطب‌الدین در شهر سنهٔ ست و عشرين و سبعمائه ازین سرای سپنج و منزل عناورنج به ریاض قدس خرامید، و در گنبد مدرسه که جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گردید. از آن زمان تا حال مردمان به زیارت مزار آن بزرگوار رفته به مطالب خود فایض می‌گردند.<sup>۱</sup>

۵ [الف] قطب الاولیا المحققین شیخ جمال الاسلام ابی سعید محمد بن احمد بن مهریزداز

از مورخین سخنور به اقلام صحت اثر بر صحایف اوراق لیل و نهار نگاشته‌اند که حضرت ولایت منقبت شیخ الاسلام سعید جمال الاسلام از اولاد امجاد پادشاه عدالت دستگاه انوشیروان عادل است. جدّ اعلیٰ آن برگزیده الله مهریزداز که در سلك سلاطین انتظام داشت شبی در عالم رؤیا جمال با کمال صدر بدر کاینات ز خلاصه<sup>۱۵</sup> موجودات صلوة الله و سلامه علیه دیده و شعشعة انوار الهی به او تافته به شرف اسلام مشرف گردید. و بعد از آنکه از خواب در آمد متابعت سلطان ابراهیم ادهم نموده ترك امارت و ایالت گفته طریقه زهد و عبادت پیشنهاد خاطر نموده ملبس به لباس فقر گشت، مصراع:

۱۰ [ب] این کار دولتست کنون تا کرا رسد.

و اولاد امجاد آن هادی شاهراه شریعت متابعت آن جناب نموده در عبادت سرآمد عبّاد بودند. و چون شیخ جمال الاسلام از کتم عدم قدم به فضاء عالم نهاد آثار ولایت و نور هدایت از جبین همایونش درخشیدن آغاز نهاد و در عهد طفولیت که هنوز به خدمت شیخ و مرشدی نرسیده بود و از قرآن و کتب چیزی مطالعه ننموده بود شبی در شهرستان نوم به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت و آن حضرت گیسوان مبارک به دست او داده آب دهن مبارک به دهانش کرد. چون شیخ از خواب در آمد يك تار موی گیسوی آن حضرت در دست داشت و از علوم لدنی او را حاصل شده تمامی قرآن مجید او را حفظ [شده] بود و جمیع علوم او را کشف گشته بود و با علما و دانشمندان مباحثه نموده بر همه

فایق آمد و با امام الحرمین امام راغب اصفهانی مباحثات نمود ، شعر:  
هر که از خضر نظر یافت به عمری یکبار

[۸۲ الف] پادشاهان جهانند گدای در او

و آنکه زو یافته باشد نظر بی پایان

در علو درجه کس نبود همسر او

التفاتش نه به دنیا بود و نی عقبی

ز آنکه جز لطف الهی نبود در خور او

و این ابیات چه مناسبت تمام دارد به احوال آن طفل هدایت شمار ، نظم:

طفلی که یافت تربیت از لطف کردگار

خردش مبین که هست بزرگ و بزرگوار

اول ز ابر قطره فتد در دل صدف

و آنکه به روزگار شود در شاهوار

لیکن زاصل پاک چو آن قطره قابل است

در گوش خسروان بودش عز افتخار

چون قطره‌ای ز نور و صفا یافت این شرف

بنگر که دل چه یابد بی گرد و بی غبار

و آن هادی شاهراه عرفان در خطه فردوس مانند یزد به ارشاد خلائق همت

گماشته سرگشتگان دریای معاصی را به متابعت شریعت غرّای نبوی راهنمایی می نمود،

و هر کس دست اطاعت در دامن متابعتش می زد به ساحل نجات رسیده کامیاب دو

۲۰ جهانی می گشت .

و در شهر سنه ثمانین و اربعمائنه از صحبت اهل دنیا ملول گشته به مقام

« حور مقصورات فی الخیام » [ ۸۲ ب ] خرامید و در مقابل « مصلی کبوتر خان »

مدفون گشت .

و مرتضی امجد مولانا شهاب الدین محمد که از جمله احفاد آن جناب و

سرآمد فضلاء زمان خود بود در سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه بر سر قبر جدبزرگوار خود مقبره [ای] در غایت تکلف مشتمل بر چهار صنفه و طنبی طرح انداخته به اتمام آن موفق گشت و پنجر [ه] های آهنین بر طریق گشاده نهر «آب صواب» در میان مدرسه جاری نمود و سابقی رفیع منقش بر درگاه ساخته قصیدهٔ سید حسن متکلم را بر کتابه ثبت نمود و مطلع قصیده اینست، نظم:

سلام کالطاف اله المجد .

بدان ای عزیز که از تاریخ رحلت شیخ هدایت آیین به جانب خلد برین تا حال تحریر این رساله که سه مرحله از سنهٔ ثمانین و الف گذشته کرامات و خوارق عادات آن سرخیل اولیا و رد زبان خاص و عام است .

۱۰ مؤلف «تاریخ جدید یزد» ذکر نموده که عورت جمیلهٔ مطربه‌ای بود گل‌گندم نام. شخصی با اودعوی داشت. به اتفاق داخل مزارمنور آن جناب شده گل‌گندم قسم یاد نمود و چون حق به جانب مدعی بود [۱۸۳ الف] گل‌گندم در همان روز پشمرده گشته از پای درآمد .

و دیگری شرف علاف نام، او نیز از راه جهل و غرور در بقعهٔ شریفه قسم خلاف

۱۵ خورد . بعد از دو روز به عالم آخرت شتافت .

مسود اوراق گوید که از جمعی صادق الخیر استماع افتاده که شخصی گوسفندی داشت به نزد قصابی برد تا ذبح نماید . قصاب میش صورت گرگ سیرت دنبهٔ گوسفند را برده پنهان ساخت . صاحب گوسفند ماجرا نزد قاضی عصر برد . قاضی امانت دستگاه رجوع به قسم نمود . چون این معنی نزد مردم یزد محقق گشته

۲۰ که در مزار حضرت شیخ المسلمین قسم ناحق نمی‌توان خورد و هر کس جرأت نماید از عمر و زندگانی تمتعی نمی‌یابد، قصاب را به آن مکان شریف برده قسم داد . بآنکه قصاب دنبهٔ گوسفند را در خانهٔ خود پنهان ساخته بود از کرامات شیخ ولایت رتبت دنبه از دامن قصاب بر زمین افتاده آن بی‌دیانت در همان ساعت به درك الاسفل شتافت . قاضی به جهت افشای این کرامت مانند قبوری مربع از کاشی سبز

ترتیب داد. [ ۸۳ ب ] و فرزندان و اولاد آن جناب اکثر فاضل و دانشمند و نزد سلاطین معزز بوده‌اند، چنانچه مولانای سعید غیاث الدین علی منشی سرآمد ابناء روزگار خود بود. و مولانا معین الدین جمال الاسلام در نهایت فضل و کمال در خطه یزد مدتی به امر احتساب اشتغال می نمود.

### شیخ تقی الدین عمر استادان

جناب هدایت شعار از جمله اولیای کبار و قطب زمان و معاصر سلطان الاولیا شیخ قطب الدین علیه الرحمة بوده و در اکثر علوم درجه عالی داشته. واعظی شیرین کلام و فاضلی فصیح زبان بود. چنانچه فرموده‌اند، شعر:

هم عمل هم علم با هم یار داشت

هم عیان هم کشف هم اسرار داشت

خود صلوة و صوم بی حد داشت او

هیچ سنت را فرو نگذاشت او

وفات شیخ بزرگوار در شهر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاد.

### شیخ خلیل آسوده مشهور به کورداری

احمد بن علی الکانب مؤلف « تاریخ جدید یزد » نگاشته کلك وقایع نگار نموده که ولد ارجمند شیخ کرامت دثار از بلده یزد پای در وادی طلب نهاده به سفر خیر اثر حجاز شتافت. چون [ ۸۴ الف ] نهم ذی حجة الحرام که یوم العرفه است در رسید زوجه شیخ به جهت سلامتی سفر فرزند دلبند حلوایی ساخت تا به فقرا و درویشان رساند. در آن حین از فراق قره العین از فواره دیده آب بر صفحه رخساره جریان ساخته می گفت که ای نور دیده من ندانم که در کجایی تا ازین حلوا تناول کنی. شیخ به زوجه خود خطاب کرد که به جهت فرزند قدری حلوا جدا کن. عورت فراق کشیده طاسی داشت پر از حلوا کرده گذاشت. بعد از آنکه ولد دلبندش از سفر کعبه مراجعت نمود طاسی که در آن حلوا کرده بود در میان اسباب



سفر او دید، تعجب نموده از حال استفسار نمود. گفت در روز عید اضحی در وقتی که در بازار منا بودم والد بزرگوارم را دیده این طاس پر از حلوا به من عنایت نمود. چون شیخ خلیل از صحبت اهل دنیا ملول شد به سرای عقبی خرامید. مولانا قوام الدین مشهور به شیخ دوران در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائه بر سر قبر آن جناب مقبره‌ای ترتیب داد و الحال آن عمارت روی به خرابی آورده، اما آثار قبر آن عزیز باقیست.

### [۸۲ب] شیخ الفقرا فخر الدین پیر خواجه المشتهر به پیر مراد

آن خلوت نشین صومعهٔ صفا در سلك اولاد عظام عم رسول انس و جان عباس انتظام داشته و به بیست واسطه به آن جناب پیوسته و با وجود این نسب عالی در علوم دنیوی سرآمد و فاضل گشته و در میدان عبادت گوی مسابقت از عبّاد ربوده بود. در اواخر ایام حیات دامن از صحبت اهل دنیا فراهم آورده در گوشهٔ [ای] منزوی گردید و آوازهٔ کراماتش به گوش خاص و عام رسید. سلاطین عصر و حکام دهر حلقهٔ ارادتش در گوش و سجاده عبادتش در دوش داشتند. چون سنهٔ اربع و عشرين و ثمانمائه در رسید از صحبت دوستان ملول گشته به سرای جاوید خرامید و حسب الوصیه در خانقاه مولانای اعظم شهاب الدین محمد منشی که در «محلّهٔ شهرستان» به جنب «زندان سکندر» مشهور واقع بود مدفون گردید. و الحال خانقاه معدوم و از نظر بینندگان محجوب است. اما آثار قبر آن بزرگوار ظاهر و هویداست و مشهور گردیده به «پیر مراد».

در «تاریخ جدید بزد» مسطور است که هر کرا توفیق رفیق گشته در روز جمعه شرف زیارت آن جناب در یابد [۸۵ الف] به منتهای مطالب فایض می‌گردد. ۲۰ مولانای اعظم نظام الدین پیر خواجه که برادر آن پیر روشن ضمیر و از جمله افاضل زمان بود بعد از آنکه به عالم عقبی شتافت در جنب برادر مهربان منزل ساخت.